

دانشگاه ولی عصر (عج) رفسنجان

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پایان نامه کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی

عنوان :

فرهنگ و اژگان، ترکیبات، اصطلاحات و اعلام دیوان عنصری

استاد راهنما :

زهرا سید یزدی

دانشجو :

فرشته صادقی پور

اسفند 1388

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
1	مقدمه-----
2	- شرح و بیان مساله پژوهشی-----
2	- مروری بر پژوهش های گذشته-----
3	- اهداف تحقیق-----
3	- فرضیه ها-----
3	- روش تحقیق-----

فصل اول: زندگی و احوال عنصری

4	- زندگی و آثار عنصری-----
5	- اهمیت و مقام شعری عنصری-----

فصل دوم: واژگان و اصطلاحات و ترکیبات و اعلام دیوان عنصری

8-9	- آ-----
10-16	- ا-----
16-21	- ب-----
21-23	- پ-----
23-26	- ت-----
26	- ث-----
26-28	- ج-----
28-29	- چ-----
30-31	- ح-----
31-34	- خ-----
34-39	- د-----
39-41	- ر-----
42-44	- ز-----
44	- ژ-----

44-50	-----	س -
50-53	-----	ش -
54-55	-----	ص -
56	-----	ض -
56-58	-----	ط -
58	-----	ظ -
58-62	-----	ع -
62-64	-----	غ -
64-67	-----	ف -
67-69	-----	ق -
69-73	-----	ک -
73-74	-----	گ -
75-76	-----	ل -
76-88	-----	م -
88-90	-----	ن -
90-91	-----	و -
91-93	-----	ه -
93-94	-----	ی -

فصل سوم: نتیجه گیری

95	-----	نتیجه گیری
	-----	منابع
	-----	چکیده انگلیسی

عنوان	علائم اختصاری
آنندراج	آن
فرهنگ فارسی اسدی	اسدی
اعلام زرکلی	اعلام
اقرب الموارد	اقرب
انجمن آرای ناصری	انجمن
انساب سمعانی	انساب
اوبهی	اوبهی
برهان قاطع	بر
بحر الجواهر	بحر
تاج المصادر	تاج
تفلیسی	تفلیسی
فرهنگ جعفری	جعفری
فرهنگ جهانگیری	جهان
حدود العالم	حدود
دهار	ده
لغت نامه دهخدا	دهخدا
فرهنگ رازی	رازی
ربنجنی	ربنجنی
فرهنگ رشیدی	رشیدی
زوزنی	زوزنی
فرهنگ سخن	سخن
شرف نامه منیری	شرف نامه
صحاح الفرس	صحاح
فرهنگ معین	فم
قطر المحيط	قطر
کنز اللغات	کنز
لباب الالباب	لباب
لسان العرب	لسان
متن اللغه	متن
نتهی الارب	منتهی
المنجد	منجد
مؤید الفضلا	موید
مهذب الاسماء	مهذب
هفت قلزم	هفت
یادداشت به خط دهخدا	یادداشت به خط دهخدا

چکیده:

عنصری شاعر بزرگ ایران در قرن چهارم و پنجم و از سر آمدان سخن در تمام ادوار ادب فارسی است. وی جزو معدود گویندگانی است که شعرشان سازنده ی زبان است. با وجود اهمیتی که شعر عنصری در ادبیات فارسی دارد، میراث ادبی او تا کنون به خوبی مورد نقد و بررسی قرار نگرفته است. روشن است توضیح واژگان و ترکیبات شعری این شاعر، مقدمه ای برای شناخت و تجزیه و تحلیل مهارت های ادبی وی می باشد.

- این رساله در سه فصل تنظیم شده است. فصل اول کلیات را در بر می گیرد که شامل پیشینه پژوهش، روش کار و اشاره به جایگاه و اهمیت شاعری عنصری دارد و فصل دوم واژگان و ترکیبات دیوان عنصری را شامل می شود. فصل سوم به نتیجه گیری و بحث و بررسی می پردازد.

کلید واژه ها: واژگان، ترکیبات، اعلام، اصطلاحات، عنصری.

مقدمه

موضوع این رساله «واژگان، ترکیبات و اصطلاحات و اعلام دیوان عنصری» است. به نظر می‌رسد پیش از پرداختن به کلیاتی درباره‌ی زندگی عنصری، توضیحی مختصری در پیوند با قدمت و ضرورت تهیه فرهنگ‌های اختصاصی یا واژه‌نامه‌های اختصاصی آثار شاعران و نویسندگان لازم است.

پیشینه‌ی گردآوری واژگان دیوان شاعران و تنظیم آنها به قرن‌ها پیش می‌رسد. گواه این سخن گفته‌ی ناصر خسرو است: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم ... پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت.» (ستوده، 1371: 70). شاهد دیگر، سخن محمد رضا علوی طوسی در قرن پنجم است که پس از دیدن شاهنامه با خود گفت: «مثل این نسخه کس ندیده است و این الفاظ را جمع باید کرد که بسیار خوانندگان هستند که این شعر می‌خوانند و معنی این الفاظ نمی‌دانند.» (ستوده، 1371: 70)

گردآوری واژگان و اصطلاحات یک کتاب فواید زیادی دارد از جمله:

- آشنا شدن خواننده با واژگان و ترکیبات و اصطلاحاتی که گوینده یا نویسنده با آنها مانوس بوده و آنها را در آثار خود به کار برده است.
- فهم بهتر معانی مندرج در کتاب به یاری فرهنگ خاص آن کتاب
- مطالعه در تاثیر گذاری شاعران و نویسندگان در دوره‌های گوناگون
- صرفه جویی در وقت و عمر پژوهندگان و خوانندگان یک اثر با یاری گرفتن از فرهنگ نوشته شده برای آن.

در سال های اخیر نیز کوشش های زیادی برای تهیه و تنظیم فرهنگ های اختصاصی صورت گرفته است. فرهنگ شاهنامه از مصطفی شهابی، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی از سید صادق گوهرین، فرهنگ اشعار حافظ تالیف علی رجائی بخارایی، واژه نامه غزل های حافظ از حسین خدیو جم، کلک خیال انگیز پرویز اهور و فرهنگ نوادر و لغات و تعبیرات عطار نیشابوری به کوشش رضا اشرف زاده، فرهنگ واژگان و تعبیرات و اصطلاحات دیوان خاقانی نوشته ی ضیاء الدین سجادی و ...

شرح و بیان مساله پژوهشی

عنصری بنا به تصریح بسیاری از شاعران عصر خود و پس از خود به معنی واقعی استاد سخن بوده است. اهمیت عنصری زمانی روشن می شود که او را با شاعران مدیحه گوی دیگر مقایسه کنیم.

شعر عنصری از نظر بافت کلام، واژگان و ترکیبات، بسیار قوی است. به گونه ای که شاعران پس از وی تحت تاثیر اسلوب کلام وی بوده اند. عنصری علاوه بر شاعر مدیحه سرا از نکات اخلاقی نیز در اشعارش استفاده کرده است.

بنابراین، تهیه ی فرهنگی تخصصی برای دیوان عنصری ضرورت دارد، تا پژوهندگان بدون صرف وقت و با اطمینان خاطر دیوان او را مطالعه کنند.

مروری بر پژوهش های گذشته

عنصری یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی است. نظر به اینکه وی یکی از شاعرانی است که از لحاظ زبان و واژگان بر شاعران پس از خود تاثیر گذاشته و در حقیقت جزو سازندگان زبان است و شاعران بعد از او وامدار واژگان و ترکیبات و حتی شیوه بیان وی هستند، در ادبیات فارسی از اهمیت بسیاری برخوردار است. با این حال تا کنون میراث ادبی او که دیوانش می باشد از لحاظ واژگان و ترکیبات مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته است. این رساله به منظور آشنایی ادب دوستان و دانشجویان با واژه ها و ترکیبات و اصطلاحات این شاعر بزرگ فراهم آمده است.

بیش از این آثاری درباره ی عنصری پدیده آمده:

- شیوه های بیانی « شعر شاعران سبک خراسانی » یحیی طالبیان، پایان نامه دکتری، دانشگاه تربیت مدرس، 1373
- عنصری و مقام او در ادبیات فارسی، زاهد پروین، پایان نامه ی دکتری، دانشگاه تهران، 1353
- کتاب طرز عنصری نوشته ی دکتر محمد غلامرضایی، 1385

اهداف تحقیق

عنصری از معماران و سازندگان زبان فارسی بوده است. او در دیوانش از کلمات، ترکیبات و اصطلاحات خاصی استفاده کرده است و اصولاً شیوه ی ترکیب سازی او با دیگر شاعران معاصرش تفاوت هایی داشته است. از این گذشته، دیوان معتبر و ارزشمندی از او باقی مانده است. با توجه به گذشت قرن ها از حیات این شاعر و کهنگی زبان او اگر علاقمندان و پژوهندگان ادب فارسی فرهنگ نامه ای کامل و تخصصی از لغات، ترکیبات، اصطلاحات و اعلام این شاعر را در اختیار داشته باشند، درک و فهم برایشان آسان می شود. پژوهنده بر آن است تا با استفاده از فرهنگ معتبر فارسی، اصطلاحات و ترکیبات دیوان عنصری را به خوانندگان ارائه نماید.

فرضیه ها:

- 1- با توجه به کهنگی زبان در دیوان عنصری، لغات، ترکیبات، اصطلاحات و اعلام زیادی وجود دارد که نیاز به توضیح دارند.
- 2- در دیوان عنصری از واژگان متروک استفاده شده است.
- 3- در دیوان عنصری نکات اخلاقی، هر چه اندک وجود دارد.
- 4- استفاده ی عنصری از لغات عربی زیاد بوده است.

روش تحقیق

شیوه پژوهش در این رساله کتابخانه ای است بدین ترتیب که برای نگارش این رساله پس از فیش برداری از واژگان و اصطلاحات و ترکیبات دیوان فرخی سیستانی و تنظیم الفبایی آنها برای توضیح و تفسیر به فرهنگ های مختلف به خصوص لغت نامه ی دهخدا مراجعه شد. از دیوان عنصری تصحیح آقای دکتر محمد دبیر سیاقی، به عنوان اساس کار استفاده شده است. گفتنی است هر چند مصحح در تصحیح دیوان از نسخه های متعددی بهره مند گردیده، به دلیل دقت خیال و باریک اندیشی و سعی در آوردن مضامین نو که از ویژگی های شعر عنصری است، فهم اشعار او را تا حدی دشوار ساخته است و به همین دلایل در نسخ مختلف او غلط بسیار راه یافته و محتاج تصحیحی دقیق تر است. در مواردی اندک در لغت نامه ابیات عنصری به اشتباه به شاعران دیگر نسبت داده شده که در رساله به آن اشاره شده است. در زیر ابیات نشانی مشخص شده که عدد سمت راست شماره ی صفحه و عدد سمت چپ شماره ی بیت می باشد.

فصل اول: زندگی و احوال عنصری

زندگی و آثار عنصری

عنصری سرآمد شاعران دربار محمود و مسعود غزنوی است. مولد او را شهر بلخ دانسته اند. از آغاز حیات او آگاهی چندانی در دست نیست. منابعی نوشته اند خاندان عنصری از تمکن مالی برخوردار بوده اند.

ورود عنصری به دربار محمود غزنوی ظاهراً در سال های نخستین سلطنت آن پادشاه و به واسطه ی نصرین ناصر الدین به وقوع پیوسته است. عنصری به دلیل برتری در علم و ادب و شعر نزد محمود بسیار مقام یافت. در دوره ی مسعود غزنوی نیز عنصری مرتبه ی خود را حفظ کرد. وفات وی را سال 431 هـ ق نوشته اند.

دیوان عنصری اندکی از دو هزار بیت بیشتر است. شامل قصاید و چند غزل و رباعی و ابیات پراکنده ای از مثنوی های اوست.

عنصری به جز دیوان، منظومه هایی نیز داشته که بنابر نقل عوفی عبارت بودند از « شادبهر و عین الحیوه»، «وامق و عذرا» و « خنگ بت و سرخ بت» که تنها ابیاتی معدود از آنها در تذکره ها باقی است. (صفا، 1378، ج 1: 559-561)

اهمیت و مقام شعری عنصری

عنصری یکی از بزرگ ترین قصیده سرایان زبان فارسی است. وی در خلق مضامین مدحی بسیار توانا و از نظر تناسب الفاظ و معانی در میان شاعران زبان فارسی کم نظیر و حتی بی نظیر است. سخن شناس نامی استاد فروزانفر در این باره می گوید: « عنصری بزرگ ترین استاد قصیده پرداز و مدح سرای قرن پنجم و بلکه زبان فارسی است و تا کنون بدین پایه و مایه در جزالت لفظ و رشاقت سبک هیچ یک از شعرای قصیده سرا با کثرت عده و توجه به معارضه، نتوانسته اند قصیده ای انشاء کنند و اگر از عهده ی لفظ برآمدند گرو معنی شدند و اگر حق معنی را ادا کردند، مخالفت لفظ را از دست دادند. در تمام دیوان، یک قرینه ی غیر متوازن و تعبیر غیر مناسب به دشواری می توان یافت و یک جمله که در افادت غرض و پرورش مقصود دخالت نداشته باشد نمی توان دید. عباراتش را با معانی متوازن، نه عبارت های کوتاه است و نه معانی ناساز و بی اندام» (فروزانفر، 112)

شعر عنصری از نظر عواطف و احساسات شاعرانه قوی نیست خود متوجه این موضوع بوده و در قطعه ای اقرار کرده که تغزل های وی رودکی وار نیست. اما خلق مضامین مدحی و آمیختن برخی مفاهیم شعری به بعضی تمثیل ها و رنگ استدلالی به معانی غزل و مدح دادن یکی از ویژگی های بارز سخن اوست. (غلامرضایی، 1385 : 9)

« از خصایص شعر او وجود فکر منطقی در آن است، منتهی در این جا قیاسات منتهجه مبتنی است بر مقدمات موهمه، و استدلالات استوار است بر مبانی و اجزاء خیالی که شاعر با مهارت از آنها برای بیان مقاصد شعری خود استفاده نموده است و همین استنتاج است که غالباً به ابیات عنصری و مخصوصاً مصراع های آخر او صورت مثل سایر داده است.» (صفا، 1378، ج 1: 562) در دیوان وی از این گونه ابیات بسیار می توان یافت.

تخم چون بر شوره کاری ضایع و بی بر شود.	نعت گویی جز به نام وی سخن ضایع بود
پخت باید زر را تا تاج را در خور شود	شست باید لفظ را تا نعت او گویی بدان
هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود	خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصر است
علم نافع آن بود کش حجت از فرقان بود	فخر با خیر آن بود کز رسم او گیری و بس

ز آن که نعتش جمع گردانید معنی های نیک چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود
(صفا، 1378، ج 1: 563)

در دیوان عنصری به دلیل احاطه ی وی بر علوم عقلی مداری از افکار و اصطلاحات علمی راه یافته است. دقت خیال و باریک اندیشی و سعی در آوردن مضامین نو و ابداعی فهم اشعار عنصری را تا حدی دشوار ساخته است. (صفا، 1378، ج 1: 563-564)

شاعران پس از عنصری از سه دیدگاه به عنصری نظر داشته اند. نخست از دیدگاه شاعری درباری که به سبب سرودن شعر مدحی صاحب ثروت فراوان شده است. نمونه ی بارز آن قطعه ی معروف خاقانی است با ردیف عنصری:

بلی شاعری بود صاحب قبول	ز ممدوح صاحب قران عنصری
به معشوق نیکو و ممدوح نیک	غزل گو شد و مدح خوان عنصری
به دور کرم بخششی نیک یافت	ز محمود کشورستان عنصری
به ده بیت صد بدره و برده یافت	ز یک فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگران	ز ساخت آلات خوان عنصری

دیدگاه دیگر که البته نمونه ی آن فراوان نیست. دیدگاه شاعران دینی همچون ناصر خسرو است که عنصری را به نمایندگی از شاعران درباری سخت به باد انتقاد گرفته است:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی	یکی نیز بگرفت خنیاگری را
تو برپایی آن جا که مطرب نشیند	سزد گر ببری زبان جری را...
صفت چند گویی به شمشاد و لاله	رخ چون مه و زلفک عنبری را
به علم و به گوهر کنی مدحت آن را	که مایه است مر جهل و بدگوهری را
پسندیده است با زهد عمار و بوذر	کند مدح محمود مر عنصری را

سوم شاعرانی که به شیوه و سبک و مفاهیم شعری و استادی وی نظر داشته است. شمار این گروه بیشتر است و تقریباً از معاصران وی آغاز می شود و تا قرن ششم ادامه می یابد. شاعرانی چون منوچهری، قطران تبریزی، امیر معزی، ارزقی هروی، ناصر خسرو، خاقانی و عده ای دیگر هم از نظر وزن و قافیه و هم از نظر قالب قصیده و هم از نظر مفاهیم و اسلوب بیان به عنصری توجه داشته اند. (غلامرضایی، 1385: 10-11)

فصل دوم: واژگان و اصطلاحات و ترکیبات و اعلام دیوان

عنصری

- آبان: ماه هشتم از سال شمسی مطابق برج عقرب و تشرین اول یعنی ماه دوم خزان میان مهر و آذر و آن را آبان ماه و آبان نیز گویند. (لغ)
- تا همی در اول شوال باشد روز عید تا همی مسروقه اندر آخر آبان بود 355/31
- آبخوست: [خو/ خو] آبخو. آبخست، جزیره (لغ)
- تنی چند از موج دریا برست رسیدند نزدیکی آبخوست 3346/352
- آب دستان: [د] آفتابه ای که بدان دست و روی شویند. ابریق (لغ از مهذب)
- طشت زرین و آب دستان خواست بازوی شهریار را برست 3525/371
- آب کند: [ک] جایی که رود یا سیل و جز آن برده و گود کرده باشد به درازا (لغ)
- دلش نگیرد ازین کوه و دشت و بیشه و رود سرش نیچد ازین آب کند و لوره و جر 3194/336
- آبکند: [ک] نام شهری (لغ از بر)
- سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از برانه چه از آبکند و از فاراب 3086/326
- آبگینه: [ن/ن] شیشه، زجاج (لغ)
- گهر به دست کسی کوه اهل آن باشد چو آبگینه بود بی بها و پست نما (32/2)
- 7- آجال: (ع ا) ج اجل، به معنی وقت و مدت معین و محدود مرگ (لغ)
- همیشه تا فلک است و جهان و جانورست همی بخندد آجال بر سر آمال 1885/186
- آدم: [د] نخستین پدر آدمیان؛ جفت حوا (لغ از توریه)
- که باید جود را حاتم، جز او از تخمه آدم که هر دستش یکی عالم، هر انگشتش یکی کشور 1312/115
- آذارطوس: [ذ] شوهر مادر عدرا (لغ از فا)
- پدر داده بودش گه کودکی به آذارطوس آن حکیم نکی 3440/362
- آذر: [ذ] آتش (لغ)
- رخش گلستانست و میگون لبانش به گونه به اردی بهشت و به آذر 483/42
- آذرم: [ذ] نمد زین، زینی که از میان دو نیم باشد. (لغ)
- که تنگ و آذرم دارد و مر بد سلب است سپرش باز فضولست و مرد و سواسا (3522/371)
- آرش: [ر] نام پهلوانی کماندار از لشکر منوچهر (لغ)
- به حلم احنف، به تن آرش، به طبع آب و به خشم آتش رهی جوی و رهی برکش رهی دار و رهی پرور 1308/14

- آسنستان: [سِ ن] نام پدر زن وامق که سرانجام وامق او را بکشت. (لغ)
بفرمود تا آسنستان پگله بیامد به نزدیک رخسند ماه 3433/361
- آکج: [ک] قلابی بزرگ آهنین بر سر چوبی کرده که بدان کشتی دشمن فراکشیدند یا مرد از کشتی دشمنی ربودندی.
بجستند تاراج و زشتیش را به آکج کشیدند کشتیش را 3336/351
- آگنده: [کَ د / دِ] (ن مف) پر، انباشته (لغ)
بساط ردای افکنده، ز نعمت گیتی آکنده شده نامش پراکنده ز چین تا گنگ و تانیسر 1305/114
- آمال: (ع ا) ج اَمَل؛ امیدها، آرزوها (لغ)
همیشه تا فلک است و جهان و جانورست همی بخندد آجال بر سر آمال 1885/186
- آموی: (اِ خ) آمو، آموبه، آمون، آمل؛ نام دشتی فراخ و ریگی به ماوراء النهر به ساحل جیحون (لغ)
فرو گذشت به آموی شهریار جهان به فال اختر نیک و به نصرت دادار 914/74
- آمیغ: (اِ مص) آمیزش (لغ از فا)
چو آمیغ برنا شد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته 3431/361
- آوار: (ص) از خانمان و یا وطن و جز آن دور افتاده. در بعد (لغ)
ندارد مشتری بر برج کیوان جز افزودن دگر کاری بی آوار 1718/163
- آور: [و] بر وزن باور به معنی درست و تحقیق و یقین باشد. (لغ از بر)
زمان گذشته است کاندر گذشت او از پراکش اندر نیابد کس آور 520/44
- آویزش: [ز] (اِ مص) جنگ (لغ)
به جای جنگ و خونریزش، چو گردد تیز شبدریش به پیشش گاه آویزش، چه یک مرد و چه یک لشکر 1303/114
- آهنج: [هـ] (لف مرخم) آهنجیده یعنی برآورنده و بر کننده و بیرون کننده و برکشنده است. (لغ)
به مشکین زلف شهر آشوب ماهی به جادو و غمزه جان آهنج خاری 2667/281
- آیت [ی] (ع ا) نشان، علامت، نشانه (لغ)
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی چو بر قوم عاد آیت باد صرصر 532/45

- ابار: هلاک گرداندین (لغ) [ا] (ع مص)
 محمد بن ابراهیم طایی که امرش در دو جان آرد دو ابار 1710/163
- ابتر: (لغ) [آت] (ع ص، ا) بریده دم
 از ایشان بلا بر سر بدسگالان وز ایشان تباهی بر اعدای ابتر 531/45
- ابدال: [ا] (ع ص، ا) ج بدل یا بدیل، عده ای معلوم از صلحا و خاصان خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان بدیشان برپایست و آنگاه که یکی از آنان بمیرد خدای تعالی دیگری را به جای او برانگیزد تا آن شمار که به قولی هفت و به قولی هفتاد است همواره کامل ماند. (لغ از دستور)
- اگر به همت گوئی دعای ابدالان نبود هرگز با پای همتش همسر 1396/125
 ابرار: [ا] (ع ص، ا) ج بر: نیکان، نیکوکاران (لغ)
- بسان بتکده ها طاقهایش بر صورت شکفته چون گل و بی عیب چون دل ابرار 1244/107
 ابرش: [از] (ع ص، ا) ملمع، آن که رنگ سرخ و سپید در هم آمیخته دارد. (لغ از مهذب)
 ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز در آن دیار هوا ابرش است و خاک اشقر
 - آبره: [ا] ر [ا] (ا) توی زبرین قبا و کلاه و مانند آن، روبه (لغ)
- اعراض را جمله پوشیدست نیکویی و فر جامه ای کش ابره از مشکست و ز آتش آستر 1173/99
 ابطال: [ا] (ع ا) ج بطل، دلبران، شجاعان (لغ)
- چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال 1862/184
 ابکم: گنگ (لغ) [اک] (ع ص)
- او را پرستند چه آزاد و چه بنده او را بستایند چه گویا و چه ابکم 1923/195
 - ابلت: به کسر ثانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را گویند. و به این معنی به فتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است. ابلک ابلک (أ، ب، ل) (لغ از المتحد)
- در تکلم چیست نیلت شاعی ایلوج سکر در سخاوت چیست ابلت صفره اکلیل بار 3460/373
 - ابوالقاسم احمد بن حسن: ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی، شمس الکفاف وزیر محمود بن سبکتگین (لغ)
- عمید دولت ابوالقاسم احمد بن حسن که هست طاعت او بر سر زمانه فسار 1259/108
 - ابوسهل: [اس] (ا خ) خجندی، او در ابتدا کاتب سلطان محمود سبکتگین و سپس دبیر مسعود بن محمد بود و به روزگار ابراهیم بن مسعود به مقام وزارت ارتقا یافت. (لغ)

- دبیر میر ابوسهل گفته بود مرا به ره که شاه سوی بلخ شد همی بسفر 967/79
- ابویعقوب: [ا ب ی] (ا خ) عضدالدوله امیر نصر یوسف بن ناصر الدین سپاهسالار، برادر محمود بن سبکتگین غزنوی (لغ)
- 951/78 سلاله سید خوب میر ابویعقوب که جز بدو نبود قصد مرد خوب سیر
- اتکال: [ا ت ت] (ع مص) کار به کسی گذاشتن - واگذاشتن (لغ) اعتماد کردن بر کسی (لغ از تاج)
- 64/5 بر آثارش بقا را اعتمادست برانگشتش سخارا اتکالا
- اثیر: [ا] (معرب، ا) (از یونانی ا پژو لاتینی ای شد) کره نار که بالای کره هواست، فلک الافلاک (لغ از شعوری از محمودی)
- 400/35 به جور و لطف برد او لطافت و بسپرد یکی به باد صبا و دگر به چرخ اثیر
- احتیال: [ا] (ع مص) حیله ساختن، کارساختن (لغ از تاج)
- 40/4 من از بس حیلت چشمش بدانم که نرگس را چه در دست احتیالا
- احرار: [ا] (ع ، ا) ج حُرّ، آزادان (لغ)
- 1156/96 بزرگ خسرو مشرق خدایگان عجم امام بار خدایان و قبله ی احرار
- احمر: [ا م] (ع ص) سرخ، سرخ رنگ : ج حُمَر، احمر (لغ)
- 482/4 همنا که خورشید رنگ لبش را بدزدد که بخشد به یاقوت احمر
- احنف: [ا ن] (ا خ) ابن قیس بردباری و حلم را در عرب و فارس بدو مثال می زنند. (لغ)
- به حلم احنف، به تن آرش، به طبع آب و به خشم آتش رهی جوی و رهی برکش رهی دار و رهی پرور 1308/114
- اخش: [ا] قیمت (فرهنگ سروری)
- 3204/337 خود فزاید همیشه مهر فروغ خود نماید همیشه گوهر اخش
- ادانی: [ا] (ع ص، ا) جمع ادنی، مقابل اقصی، نزدیکان، نزدیکتران (لغ)
- 2655/280 تو آنی که خواهند اجرام گردون که در مجلس تو بوند از ادانی
- آذفر: [ا ف] (ع ص) تیز، تیز بو (لغ از غیاث)
- 878/71 شدست از مدح او چون ناف آهو دهان شاعران پر مشک اذفر
- ارتحال: [ا ت] (ع مص) رحلت ، برفتن، از منزلی برداشتن (لغ از تاج)
- 70/5 سلیمان باد را گر بسته گردی به زیر تخت وقت ارتحالا
- ارتنگ: [ا ت] (ا خ) ارژنگ، ارتنگ (لغ از آن)
- 1212/104 به سان قبه و ارتنگ مانویش غلاف به سان کعبه و دیپای خسرویش ازار

- اردوان: [اَدَ] (اِخ) نام پنج تن از شاهان اشکانی و نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب (لغ از بر)
 اردوان اعزاز و راحم جود و جمشید احتشام لوحیا آیین و کتیر جاه و تقدیر اقتدار 3541/373
- ارغوان: [اَغَ] (اِ) درختی باشد به غایت سرخ و رنگین . طبیعت آن سرد و خشک است، اگر از بهار آن شربتی سازند و بخورند رفع خمار کنند و چوب آن را بسوزانند و بر ابرو مالند موی برویاند و سیاه بر آید و معرب آن ارجوان است. (لغ از بر)
 از ایشان هر یکی همچون درختی که سیمش اصل باشد ارغوان بار 433/38
- اِرم: [اِ رَ] (اِخ) باغ عاد یا نام شهری که شداد سپر عاد بنا کرد. باغ یا شهر شداد (لغ از رنجینی)
 ز عکس جمله ی رنگین هوا چو باغ ارم زمین ز توده یاقوت سرخ چون گلنار 935/76
- اِزار: [اِ اِ] (اِ) فوطه، لنگ (لغ از غیاث)
 به سان قبه و ارتنگ مانویش غلاف به سان کعبه و دیبای خسرویش ازار 1212/104
- اسپهپا:
 هفت اخضر نزدیک اشباح دستت نیم شبر هفت اسپهپا نزدیک صمصامت بیضه سومنار 3470/374
- استغفار: [اِ تِ] (ع مص) آمرزش خواستن (لغ از تاج و زوزنی)
 بگوی مدحش اگر مدح گفته ای کس را که مدح اوست ز مدح دگر کس استغفار 1165/87
- اِسفرین: [اِ ح] تیره ای از طایفه ی کیومرثی ایل چهار لنگ بختیاری (لغ از جغرافیای سیاسی کیهان ص 76)
 ز مهنه نیز سوی اسفرین براند ملک فکند مرهمه را سرنگون بدان محضر 1471/133
- اسفندیار: [اِ فِ] (اِخ) در اوستا سپنتوداته، در پهلوی سپنت دات، مرکب از دو جزء: جزء اول سپنتو به معنی مقدس و جزء دوم داته از مصدر دا به معنی آفریدن؛ جمعاً یعنی آفریده (خرد) پاک و بدین معنی در فروردین یشت بند 93 و ویسپرد کرده ی 19 بند 1 آمده (لغ)
 اگر خواهنده ی رزمش به میدان بود اسفندیار ورستم زر 575/48
- اُسُقُف: [اُ قُ / اُ قُ ف] (معرب، ص، ا) (از یونانی اپیسکُپس) رئیس ابریشته.
 کند حسام توز اسقف تهی بلاد الروم چنانکه کشور هند از برهمن و چیپال 1880/186
- اَسِکدار: [اِ کُ / اِ کُ / اِ کُ] (نف مرکب، اِ مرکب) اسکدار آنست که چون قاصدی را خواهند که به تعجیل به جائی بفرستند در هر منزل جهت او اسبی نگاه دارند تا منزل به منزل بر اسب تازه زود سوار شود و به عربی برید خوانند. (لغ از بر، جهان)
 تو گفتی ز اسرار ایشان همی فرستند بدو آفتاب اسکدار 3148/331

- اشقر: [أَق] (ع ص، ا) از رنگ های اسب، اگر اسب صافی و اندکی سرخ و یال و دم آن هم سرخ باشد، آن را اشقر نامند. (لغ از صبح ج 2، ص 19/18) اسب سرخ مایل به زرد، بور (شرح دیوان متنبی، ص 167)

ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز در آن دیار هوا برش است و خاک اشقر 1426/128
- اشنج: [أَن] (ع ص) مرد ترنجیده و گرفته و منقبض (لغ از المنجمد)

گر به اشنج لطف ورزی زو پروبانی سخن و ربا خضر کینه توزی زو برانگیزی شرار 3534/375
- اطلاع: [أ] (ع ا) (لغ از متن و اقرب) به معنی اثر سرای و جای خراب شده (لغ از منتهی)

به ترک جایگهی نیست ناشده رنگین به هند ناحیتی نیست ناشده اطلاع 1840/181
- اعتذار: [إت] (ع مص) شکایت نمودن (لغ)

از گنه کاری همی منت پذیرد بر گناه تا بیا مرزد مرایشان را بوقت اعتذار 1370/122
- اعداء: [أ] (ع ا) ج عدو، (لغ از ده) به معنی دشمن (لغ)

از ایشان بلا بر سر بدسگالان و زایشان تباهی بر اعدای ابتر 531/45

70- اعشی قیس [أشا] (اخ) لقب شاعری عظیم الشان از عرب (لغ از غیاث و آن)

أبرزیر و بم اعشی قیس همی زد زنده به مضراب ها 3521/371

- اغضان: [أ] (ع ا) ج غُصن، به معنی شاخ درخت باشد که بر شاخ دیگر برآید یا عام است. (لغ از المنتهی، آن، ناظم)

شاه مشرق تا دوستی همی پیوست درخت بختش را سبز و تازه بود اغضان 2130/217

- افراطن: [أ] (اخ) اول کسی است که اسرار صور (صورت های فلکی) را تتبع کرده و او راست کتاب الصور السبعه و اسرارها (لغ)

به افرنجه افراطن نامدار یکی پادشاهی بدی کلمکار 3369/355

- افرنجه: [أَرَج] (اخ) نام شهری است که نوشیروان آباد کرده بود، در کنار دریای مصر و مادر عدراء از آن شهر است. (لغ از بر و آن)

به افرنجه افراطن نامدار یکی پادشاهی بدی کلمکار 3369/355

- افروتشال: [أ] (اخ) شوی الفتیش بود که او را در جنگ عدرا کشتند. (لغ از لغت فرس)

کجا پیش از این کار افروتشال که بود الفتیشش هماره همال 3426/360

- افسوس: [أ] (ا) حسرت، دریغ (لغ)

بر وعده هر کس مگر افسوس کند بس و افسوس کند وعده خسرو به مگر بر 1617/151

- افعی: [آع/أ] (از ع، ا) قسمی است از ما به غایت زهرناک و گویند افعی از دیدن زمرد کور می گردد. (لغ از کنز از غیاث)
- یکی را مغز خارد نیش افعی یکی را دیده در آید غضنفر 576/48
- افگار: [آ] (ص) آزرده (لغ)
- کسی کو تیغ او بیند برهنه به چشم اندر بگردد دیده ش افگار 457/39
- اقتراح: [ت] (ع مص) درخواستن، طلبیدن (لغ از غیاث)
- ادب را به رسمش کنند اقتراح خود را به رایش کنند امتحان 2273/235
- اقلیدس: [آ د] (اِخ) ریاضی دان و منجم و فیلسوف مشهور و متبحر در علم هندسه است. (لغ)
- همه صحایف اقلیدس است پنداری که شکلهاش دهد مر مهندسان را کار 1226/105
- اکسیر: [ا] (مغرب، ا) به اصطلاح کیمیا گران، جوهر گدازنده و آمیزنده و کامل کننده که ماهیت جسم را تغییر دهد یعنی جیوه را نقره و مس را طلا کند و چنین جوهری وجود خارجی ندارد و فرض محض است. (لغ از موید و آن)
- بزرگواران چون نفع خدمتش دیدند طلب نکرد کسی نیز در جهان اکسیر 1025/84
- اکلیل: تاج
- در تکلم چیست نیلت شاعی ایلوج سکن در سخاوت چیست ابلت صفره اکلیل بار 3560/373
- اکمه: کور مادرزاد (لغ از منتهی، ناظم) [آ،م]
- از رسم جوانمردی و ز فخر مدیحش گوینده و بیننده شود اکمه و ابکم 1966/201
- الفتیش: زن افروشتال در وامق و عذرا
- کجا پیش از این کار افروشتال که بود الفتیشش هماره همال 3426/360
- الیف: [آ] (ع ص) دوست، مونس (لغ از اقرب)
- به مغزش اندر فکرت بود الیف قتال به چشمش اندر دیده بود رفیق سهر 1131/94
- آمانی: [آ] (ع ص نسبی) منسوب به امانت (لغ از آن) امانتی (لغ از فم)
- با دولت یمینی به ملت امینی مر این هر دورا اصل یمین و امانی 2628/277
- امجد: [آ ج] (ع ص) بزرگوار و جوانمرد و با شرف (لغ از ناظم)
- ای ترا بر مجدیان از روی مجدت امجدی وی ترا با مفخران از روی طاعت افتخار 3543/373
- امطار: [آ] (ع ا) ج مَطَر (لغ از اقرب و منتهی)، باران ها (لغ از غیاث)
- هوا از ابر نم بیند ز دریا زمین را مایه بخشد ابر از امطار 478/41

- اَمَل: (ا) امید (لغ از منتهی، غیاث، آن، مهذب)
 در اندر اجلها املها گشاده اجل ها شده با امل ها برابر 514/44
 - انام: [ا] (ع، اسم جمع) آفریدگار (لغ از سامی، مهذب)
- انبار: [ا] (ا) جای نگهداری کالا (لغ)
 یکی انبار دارد خم گیسو یکی داند ز خون خسته انبار 1727/163
 - اندای: [ا] (ن ف مرخم) اندود کننده و کاهگل مالنده (لغ از ناظم)
 برای بردن نامش دهان به عنبر شوی به حال گفتن مدحش زبان به زراندا 2760/291
 - اندروس: [ا] [د] (ا خ) شوهر هارو بوده (لغ) نام مردی بود و او مطلوبی داشت (هارو) [یابهارو] نام،
 که در دریا در جزیره ای منزل داشت.
- نه من کمتر از اندروسم به مهر نه هارو و نه نیز عذرا به چهر 3368/355
 - انساب: [ا] (ع ا) ج نسب (لغ از منتهی، ناظم، اقرب، ده) نسب ها و نژادها (لغ از غیاث)
 گفتم او را به فضل نسبت هست گفت فاضل از وشدست انساب 95/7
 - انضمام: [ا] (ض) (ع مص) انزال کرده شده (لغ از ناظم)
 می نمی گویم که با کین تو غم هم شکست این همی گویم ناغم اندرو به ز انضمام 3579/374
 - انهار: [ا] (ع ا) ج نه (لغ از منتهی، اقرب، ناظم)
- بایستند بزرگان چو پیش او برسند چو در شوند به دریا بایستند انهار 1269/109
 - اوبار: [ا] (ن ف) هر چیز که فرو رود یعنی بلع شود (لغ از بر، آن، غیاث، ناظم)
 بیو بارد عدورا پشت و سینه چو بگشاید خدنگ دشمن اوبار 462/40
 - اوداج: [ا] (ع ا) ج ودج (لغ از منتهی، اقرب) رگ های گردن (لغ)
 خدایگان بگشاد آن به نصر بیزدان بداند دجله ز اوداج گیر کان کبر 1105/91
 - اورمزد: [م] (ا خ) اهور مزده، اهورا مزدا، تلفظ کوتاهش هرمن نام خدای تعالی به فارسی قدیم (لغ
 از فرهنگ شاهنامه)
- گفتم این اورمزد خردادست گفت وقت نشاط با اصحاب 119/9
 - اولوالالباب: [ا] (ع ا) خردمندان (لغ از آن)
 گفتم از مدح اونیسایم گفت چونین کنند اولوالالباب 123/9
- 103- اهریمن: [ا] (م) (ا خ) به معنی اهرمن است که راهنمای بدی ها باشد، چنان که راهنمای
 نیکی است و شیطان و دیو و جن را هم گفته اند. (لغ از بر)